

و شما مختارید هر چه خوابید بکنید لکن برای شما هم بهتر نیست که معمول ستمه چنین است از آن درنگد زنده شست
 جنگ نیز بطریق معمول بر دروازه دیوانخانه از قبل خود فرود آمد و دیگر خلاف معمول عمل نداشتند و در
 یکزار و دو صد و سیست و بیست و یک سال که حضور پر نور بجان خود نموده در ماه حجب المرجب سنه
 مذکور بجان تکلف با انعام رسانید خود بدولت و اقبال به مرشد زاده با محلات خاصه انعام جشن و بر آوردن
 مندی بروز خانبندی نهایت تزک و طعناق و ششش جواهر و عوڑه مادر بجان سیر صاحب مذکور رونق
 افزاشده باین مقام جشن و رسوم سالگره جلوه آرای دیوانخانه خاص گشته در آن جشن سیر جعفر علیجان بهادر
 و میر حسن علیجان بهادر که حضور بخطاب جعفر یار جنگ و اسد نواز جنگ و منصب سیر هزاری و بر سال
 سواران صرف خاص و جواهر سرفراز شده و نظام یار جنگ برادر خاله زاد میر عالم بخطاب حسام الملک و محمد
 قمر الدین خان خوشنویس استاد حضور بخطاب اکبر یار جنگ و منصب سیر هزاری و بر سال سواران خاص و جواهر
 محمد سیر الدین خان خلیف معین الاسلام خان قاضی بلده حیدرآباد نیز استاد حضور بخطاب یکنیز یار جنگ
 و منصب سیر هزاری و بر سال سواران و جواهر و علی بن القیاس و دیگر خانزادان سرکار بخطابها و مناصب مناسب متنانه
 و مباحی شدند محمد پیش از رحلت حضرت غفر اناب چون هنگامه نایکان و پنداره باقطاع الطریق سیمت
 ایلیچپور خجسته بنیاد سبب باغی شدن سرداران مرشد از باجی را و والی پونه مثل طهار را و هو لکر و دولت را و
 سندیه و کوجی بهوسله و غیره از حد گشته بود و عالمی پایمال هنگامه ایشان میگشتند و راههای اطراف
 و جوانب ممالک محروسه بالکل سد و درویدند صاحبان اگر بصلح اسطو جاها خواستند که جمعیت سرکار عالی
 و جمعیت انگریزی را برای تنبیه آنها و حفاظت ملک و شوارع و طرق مع سرداران ذی تدبیر روانه آن سمت
 نمایند بعد دریافت و استنباط بسیار را چه جمعیت رام را که بدیوانی مرشد زادگی حضور پر نور حضرت منقذ منزل
 سرفراز بود و نیز و کالت جمعیت چهارده هزار بار از درالدوله بهادر موسی ریو فرنگی فرانسس ملازم سرکار
 ضمیمه خدمت دیوانی خویش داشت و در فکر ساو ذهن و ذکا بهره مند بوده با جمعیت سرکار عالی قریب

چهل هزار سوار پیاده های پلانها دغلی غول و عربان در و پهلوها و غیره روانه بالاگماها گردانیدند و از جانب صاحبان آنگز نزدیک ده هزار جمعیت بسز کردگی دلزلی صاحب بها در و کرنل مکلین صاحب بها و غیره متعین و شریک راجه چیت رام گشته اودتی با نظام استمیت پر داختره معالده و و صورت بدست خود داشت و در اندک زمان بمقابل ریاست دیگر جلوه آرا کردید که اکثر امیران نامدار و سرداران عالی تنباز مثل محصلان اتخان بها و محمد سبحان خان بها و دیگر امیران و سرداران و منصب داران و صاحبان ران با جمعیت های خود و اهلخان برداری راجه چیت رام مذکور حاضر بوده کارهای نمایان ظهور آوردند و انعامات بی پایان نمودند هرگاه خبر جلوس و سیر آرای سلطنت حضور پر نور و دیوانی میر عالم بها در راجه چیت رام رسید و بر طبق طلب حاضر و بار جهان گذشت در آن ایام نمایان میر عالم خود بدولت و اقبال اندک سود مزاجی بود ناقباحت همان ترا از یکی هزار و اندکی بسیار ساخته تمامی اهل بازار میر عالم گشت و شریک حال راجه چیت رام شده او را بر آن آوردند که او در ضمیر خود هوس سرفرازی دیوانی از انگیری میر عالم بها در قرار داده چنان نخوت و غرور خویش با از میر صاحب مسطور گردانیده خیال دیگر بالای امر دیگر پیدا نمود که لطرف بچکس منتوب نیشه و علاوه برین باریابی متواتر کرد حضور پر نور ششمی غرور بالای تزک دیگر آورد که بالکل میر عالم بها در را در خیال خویش ناچیز داشت چون مزاج حضور امیر عالم سدا عیان و ارکان دولت از طرف خود برگشته و پراگنده دید مصلحتا راجه چیت رام را در خلوت و تنهایی بقسم کلام مجید ذهن نشین خاطر ساخت و با تمامت تمام ایما نمود که بالفعل شیکاری سرکار مصل است شمار از حضور پر نور سرفراز میگردد انم معذرتا زندگی من خیال دیوانی خود و عزل من نکند که چراغ سحری ام بعد من هر چه خواهند بگیرند برین هم اگر خیال عزل من خواهند کرد هیچ فائده منترب نخواهد شد شما میخواستید که فک حرمت من نمایند و من نه میخواهم که حرمت ریزی شما کنم انشا الله تعالی بالعکس آن ظهور خواهد آمد در معنی غیر از نقصان مقدمات سرکار امر دیگر متصور نیست چون او مجهول نخوت و غرور گشته بود و مردمان ناقباحت فهم و خوشامدی صاحب و مقرب که او بودند او را از جاده عقل مال اندیش منحرف گردانیده بر عدو

او بر همه کار میر عالم مستعد ساخته و علاوه دیگر برین یاد قرمائی حضور پر نور شبانه روز او را در دعا و غش را از پادشاه
 نخوت پر ساخته اندانت کمال کار چگونگی شود و کجا خواهد رسید گاه را با کوه نسبت هرگز هرگز نه فهمید میر عالم
 را به آری و بی تسلی داده می موفوره در ایندم بنیاد کار و بار دیوانی میر عالم از پیش زنی وقتنه انگیزی می نمود
 پس میر صاحب مسطور گشتگی مزاج مبارک حضور پر نور داهل در باز بچین حال زیاده تر دیده تا چار سوار میانه از
 خانه خود بسیر باوردی خویش که متصل در وازه دلی است آه از آنجا از در وازه تر بولید که حال در بار اوردی
 میز مسدود است بیرون شهر رفته داهل کوئی صاحبان انگیز نزد کپتان سدخم صاحب کیل انگیز بهادر گردید
 فرود آمد و با هم شریک مصلحت گردیدند چون خبر رفتن میر عالم بحضور پر نور رسید البته تشویش عاید حال گشت
 از آنجا که ذات و الای آنحضرت کوه تسانت و بردباری بود هیچ خبر در ظاهر آن شده بدستور معهور امورات
 بودند اما بقدر حکم بنام دار و غمهای هر کاره داهل اخبار و خفیه نویسان شتر قصد دریافت که خبر میر عالم و
 آینه رگان در زندگان نزد ایشان ظاهر و پنهان دریافت اخبار تحقیق بعضی رسات در مصیبت متوسلان
 میر مذکور احدی و از امیران سرکار نیز به چکس در آنجا زنت بلکه اقربای قبیله میر صاحب هم زنت دیگر میر الملک
 بهادر که نسبت دامادی جدید داشت همراه میر عالم بود و در دویم کپتان سدخم صاحب حاضر در بار جهاندار
 شده سوال و جواب معروضه میر عالم بعضی رسانید که میر عالم خیر خواه دولت خداوند نعمت و نیک حلال موردی
 است هرگز از و امری که خلاف مرضی مبارک باشد عمل نخواهد آمد امیدوار است که عفو جرایم او شود و مورد
 الطاف شاهانه گردد بعد از وقوع بسیار در عرصه قریب است روز مزاج مبارک را بر آن آورد که میر عالم
 بخانه خود رفته تیاری ضیافت حضور نمود و خود بدولت و اقبال رونق بخش خانه میر صاحب مذکور شده
 سرست از او را آسان تفاخر رسانید و باستمال تمام پر داخته راجه مهبت رام را که مصدر رفتن و فساد گشته بود
 معزول نموده راجه گویند بخش برادر راجه چند لعل را بجایش مامور لشکر فریزی و غیره فرمود میر عالم جوهر
 واقعه گران بها و غیره اسباب لایق نذر شاهان گذرانیده حضور پر نور را روانه دولتخانه عالی نمود

من بعد راجه پیت رام را بشند و تمام از بلده سعید را با و اخراج کرده به او رنگ آباد فرستاد که او از آنجا بقلعه سگر
 شاه پور رفته منزوی باشد مشارالیه بقلعه سگر شاه پور مذکور رفته جمعیت فراهم کرده به جابه جمعیت سگر و انگریزی
 پیش آنجا به جنگ صعب و گشته شدن کار و ن حسب انگریز و مردم طرفین مال کار خویش درست ندیده خود را
 در شکر ملهار را و هوای ساین کرد آن ایام ملهار را و مذکور که مال ترک و طمراق با جمعیت بسیار در محارت
 سرداران انگریز مصروف بود و شیر کیمال او گشت و از آنجا بجای دیگر رفته بموال البت شدند که خبر او و برادر
 زاده اش راجه سری پیت رام دیگر معاومت که چه شدند و کجا رفتند و آنچه گویند بخش استقلال بند و بست
 معاملات لشکر فیروزی و صوبجات نموده همواره حاضر در بار جهان را میگردیدند و این آثار بهر چند میر عالم
 خواست که راجه چند و عمل را به پیشگاری خود از حضور سرفراز نماید چون گماشته راجه بھوانی داس و بر مونت
 راجه سورج و نت نام المومنی و بر راجه شیرل که دانای روزگار و مختار و فتر مال بود و دیوانی را در پیش
 دستی میر عالم سر انجام میداد مانع آمده بعمل آوردن ندانند از میر عالم راجه چند و عمل را در سوال و جواب حضور
 پر نور از طرف خود مقرر نمود که شبانه روز حاضر در بار بود و آنچه سرفراز میر عالم باشد عرض حضور نماید و هر چه
 ارشاد شود میر عالم حسب مذکور ابلایغ امر خداوند نعمت کند بعد انتقال راجه سورج و نت مذکور بتاریخ نسبت و دویم
 صفر الظفر و ز چهارشنبه که یکزار و دو صد و ست و یک میر عالم راجه چند و عمل را به پیشگاری خویش از
 پیشگاه حضور پر نور سرفراز و سر بلند و ممتاز گردانیده عزت او را بفلک الافلاک رسانید و نیز در همین ایام
 از سه یکزار و دو صد و ست و یک میر عالم کتبه بالای دریای عمیقی که بزبان مردم اینجا مشهور بسا نخل
 است بصرف شفقت هزار و در پیش فصل موضع کونوال گوشه با حدات در آورده متصل عبید گاه بلده سمت مغرب
 تالاب عمیق کلان به منبع آب نهر کتبه که نقشه عجیب و غریب است بخرج سه لک روپیه ساخته نهر آب و آب نهر در
 تمام بلده حیدرآباد و خانه بخانه کو بکو گردانیده از مال مالی آب سعادت داین حاصل نمود و هم مبلغ یک لک روپیه
 بخرج مال نهر در راه چون کمانهای سد تالاب مذکور تجویز بخیر صاحب فترگی که دارنده عمارات انگریزی بود

و علم ریاضی خوب میداشت با تمام پیر و آب کبته مذکور در تالاب مسطورگ داشتند و حوض کلان متصل حوض
 کن الدوام حوض ساخته بر آب نموده آب نهر روان کردند چنانچه تاریخ آن بالای دیوار شهر تپاه بر سر حوض
 مذکور مرقوم کرده نصب نموده اند **بِسْمِ اللّٰهِ مُحَمَّدٌ رَّبِّ الْعَالَمِینَ** و نیز این جعبه بزرگ بکلیه رود و صد و
 بست و یک جعبه بر قطعه سنگ سیاه نوشته شاید تمینا و تبرگان نوشته است چرا که سنه مذکور ازین تاریخ بر نمی
 آید الغرض از در زبانی کمانهای ستالاب آب که مو آب جابجا بیرون آمده چنان معلوم میشد که سنگهای کمانها
 متفرق شده نوانند افتادند امیر عالم انجمنه صاحب را اطلاع نمود که مردم اینجار چنین گمان بخاطر باره داده است
 او جواب داد که سبب اینگریک تالاب تا حال در روزهای کمانها نه پیوسته و گل سیاه و آبک با هم آمیخته بدرز و
 کمانها نه چسبیده است البته تا دو سال سنیکه تالاب سال بر آب خواهد شد دیگر آب از سیح جابجا بیرون نخواهد
 تا دو سال اگر خیزی در کمانها تخلل واقع شود در وقت رقم تیاری تالاب زومبده است از سر کار کمینی داده
 خواهد شد و فی الحقیقت چنین اظهار آمد که بعد دو سال از سیح جا آبک و آب بر نماند و برای خاکریز عقب
 کمانهای بیرون تالاب انجمنه صاحب مذکور بسیار بسیار تکید و تهدید کرده بود که اگر چه در خاکریز نشین تا یک
 رو پیس بر خرج خواهد شد اما تالاب را تا مدت هزار سال بهیچوجه اندیشه نیست سیر عالم در همین فکر بود که قضا
 عادت نداد و سیر الملک بهادر از زان بهمون حال گذشت و نیز باغ باره دری بالای جو باره سوی سمت
 شمالی بلده پیوسته بشهر تپاه پنج رگ رو پیر به تمام علی بیگان بهادر و ابوالاحمد خان بهادر و بخشی ایل خان
 و غیره بتعمیر در آورد و جلوه خانه و حمام باره دری و حمام جلوه خانه مذکور و عمارت بالا محل و پایین محل باره دری
 را آرایش و پیرایش تمام داده ضیافت حضور پر نور عمل آورده جو بهزی بهاک در موکرتیصال دولت سید سلطان
 حصه حضور پر نور و عظم الامرا و نیز حضور خود از لار و بهادر کار نو اس گرفته بودند که چشم فلک مثل آن کم دیده باشد
 ذکرش در احوال میر میز خواهد آمد همه باره دری پیشکش ضیافت حضور پر نور گردانید جو بهریان وقت
 مثل روداکشن و سیخه تکلی و اس و بیج رتن و اس و مورلی و اس و سیخه کیشودن و اله با و سیخه تکلی گمانها

داس نیره کیشودن و غیره اهل کاروان و دیگر جوهریان ندی پایگم بازار وسیطه رگناتند رام و غیره و اهل حار
 کمان و کمال همه بالاتفاق قیمت جواهر مذکور را یک روپیه تشخیص نمودند سوای مالای یا قوت که صد دانه بقدر
 کنار و شستی کلان بود و رنگش مثل رومانی مجموع جوهریان مذکور یک زبان شده گفتند که این مالای یا قوت
 لاقیمت است که پیش از میان در هیچ پاست مثل این رقم نادر العشر چشم خودماندیده پس چگونه قیمت رسد
 غای مویق این تاریخ گلزار آصفیه این همه جوهر مذکور را یک پاندان طلای مصر که جوهر اعلیٰ الماس و یا قوت
 و زمر و نیار شده بود با هفت برکت قبول یک یک پارچه زمره شفاف که قیمت آن نیز لاقیمت بود از نزد مستقیم الدوله
 بر آورستی میر عالم که سبب از تجویز سلطه جابه که ذکر آن در احوال میر عالم مفصل خواهد آمد در موضع و کوال متصل قصبه
 کوپیر جاگیر و مقیم بود بر طبق ایامی میر صاحب موصوفه محمد علی خان سوتتری نایب میر عبد اللطیف خان
 ولایتی که بر او میر عالم مشهور شده بود و علی بیگان سوداگر دراجه بالکنه پیشمار خانگی میر عالم و شیخ دوست علی خان
 بهزاد می موفوره آورده بخدمت میر عالم رسانیدند باینکه هر چند که این همه صاحبان مذکور برای آوردن
 جواهر مذکور دست و پا زدند تا هیچ فائده مترتب نشد و مستقیم الدوله را معنی نگشت اگر چه امانت میر عالم بود لیکن مستقیم الدوله
 این مقدمه جواهر منحصراً بطلبین خویش در بلده منتظر داشتند اینهمه و مسالما می نمود و این معنی در آن وقت
 باختیار میر الملک بهادر بود که در امان نوشته شده شریک تمامی مورات دیوانی میر عزت گشته بودند لیکن میخواستند که
 شریک غالب در رسد و مخالف در فعل باشد که از دانای دانا یان بعید است که اختیار بدست دیگری در آید لهذا
 مخالفت تمام نمودند چنانچه یکبار بالای باغ قدسیه که حضور پر نور رونق افزا شده بودند مستقیم الدوله و فتنه
 از موضع و کوال جاگیر خویش آمده و حیرت میر عالم نشست میر عالم بچرخیدن خبر و در ایشان از حیرت دیگر که
 خوابیده بود و بچشمه انتقام الملک بهادر نشستی حضور پر نور در آمده تقید بلوغ نمود که احدی را آمدن ندهند و
 میر الملک از مستقیم الدوله سلام علیک کرده نزد میر عالم رفته برای مستقیم الدوله طعام فرستاد و میر عالم در حضور
 پر نور عرض کنانید که مستقیم الدوله بر آورده عظم الامر اعلام سید خان بن بقر حکم و طلب سرکار از مقام خود آمده اند

حکم عالی شرفصد و بیاید تا بجای کیا بودند همو بخار و نذر حکم شد که ایشان اقربای شما اند هر چه مناسب دانند بعمل آرند پس
 میر عالم محمد صاحب میان خلیف سلطان میان ربا پنجاه سواران افغان همدمی همراه داده بمقام شرف روانه نمود
 چون سخن مای نزدیک مشارالیه سیب بودن پنج سال از دوستی برادر کلان عاصی بلا تکلیف دامی در می بود
 بود بسیار قباحست با ذهن نشین خاطر ایشان نمود و بر آه آورده جواهر نیکو بر میر عالم رسانید میر عالم در دست
 جواهر نیکو در ضیافت باره در می نذر حضور نمود و معذرت وقتیکه کتبه بالای دریای عیسی با اهتمام سعید الدوله
 بهادر میر محمد علیخان بهادر و میر خلیل الله خان بهادر خلفان بهادر نیکو با حدیث و اتمام در آمد میر عالم
 مجوز ملاحظه اقدس شده هشت روز ضیافت نشاء حضور پر نور در آنجا نمود و بعد مراجعت خود بدولت
 میر نیکو سبب الحکم حضور پر نور تباری جلو خانه و چوکی خانه دو کالین در دروازه کلان کمافی و غیره در تخت
 قدیم حضور از طاق خود از نیکو نزار و دو صد و نوزده عجب شروع کرده تا سینه نیکو نزار و دو صد و بیست و یک
 عجب با اهتمام میر محمد علیخان بهادر و علی بیگخان بهادر و میر خلیل الله خان بهادر و برادر عاصی خواجه
 غلام حسن خان و عاصی مولف بقیمه در آورده مورد تحسین و آفرین از حضور گردید و نیز کاروان سوار مساجد
 در هر منزل از چینی پین تا اوزنگ آباد و پونا و منبئی بندر که در احوال میر عالم مفصل تعظیم خواهد آمد با حدیث
 آورده بتاریخ بیست و سیوم شوال المکرم روز جمعه نیکو نزار و دو صد و بیست و سه که ازین جهان فانی
 بجهان جاودانی خزایه عالمی را افسوسها دست داده چون بخت گیری عظم الامر مدتی عاید حال خلق الله
 بود بعد انتقالش در عهد میر عالم همه قباغ البال زندگانی نمودند و هر صاحب مقدر و بسیر و شکار و تماشا
 گل و گلزار و رقص پروریان شیرین گفتار حسب خواهش خود با مصروف گشتند و اخبار این مقدمات میر عالم
 منع نمود که در لقا و های اخبار نه نویسد که اگر سزا و هم خلقت متنفر میشود و اگر خاموش باشم فردای قیامت خود
 ما خودم که در آمدند خست پس نوبت آن حدیث که هرگاه تیاری باره در می با تمام و اختتام در آمد خود
 میر عالم مردمان اعتراف میگفت که شما باره در می نمیرد و بر نوزده و میر و تماشا نمایندگان مردمان پارس خاطر شرف

و طوالت پری مکارین قاصص همراه خود میبردند و سیر و طیر و تماشای می نمودند و از اخبار آنجا نهایت خوشنودی
 میر عالم میگردد و بدین طعم عمده برای هر روزی عشت از با و چنانچه میر صاحب موافق او و مردم هم بسیار
 میر سید الغرض ذات میر عالم خیر محض و محض خیر بود و در آن کلمه که عبارت از لار و بهادر و خیر از غیره
 است چون ملاقات میر عالم نمودند دیگر احدی را بر قابلیت و شخصیت و متانت عقل و قطانت رای و علو
 همت و شان و شوکت میر صاحب مذکور تفوق ندادند و همیشه میگفتند که مانند میر عالم هیچکس از هیچ
 ولایت در کلکته وارد نشد و نظر ما هرگز نه آمد و بسیار پسند کردند و خاطر داریها نمودند چنانچه روزی
 میر عالم در تخلیه بالار و بهادر در مصلحت بالای کوچ که مراد از کرسی دراز باشد نشسته بودند و عصای دستی
 میر صاحب که کار عاج بر و کرده بود در پهلویش خوشی بدیوار استاده داشته بود دلار و حساب آدم خود
 را بزبان خود گفت که عصای مذکور را بی اطلاع میر صاحب حکمت بردار که خبر ایشان نشود بعد
 فراغت بوقت خصت چون میر عالم تفحص عصای خویش نمود دلار و حساب پرسید که چه چیز میجویند میر عالم
 گفت عصای خود دلار و بهادر بود شغف بسیار جواب داد که عصای پیر بجای پیر این عصار دست شما باشد
 نه عصای کار عاج پس عصای یک پارچه شاخ و ارجینی که بالای سرش الماس های قیمتی مال ده هزار
 روپیه تعبیه کرده بود دست میر عالم داد و خوشنود نمود و همدا دیگر تحایف بسیار نیز داده خصت انصراف فرموده
 روانه حیدرآباد گردانید میر عالم عصای مذکور را با همه تحایف دیگر نزد حضور نمود میر عالم درین حیات
 خود برای دفن خویش در پهنه شاه تپاری سرا و حوض و چمن و غیره کنانیده بسیار آرزو داشت که
 در آنجا مدفون شود چون خاکش از خاک دایره میر موسی علیه الرحمه بوده و هر دو نسبت ولایت ایران
 داشتند در پهلویش سید رضی قدس سره مدفون گردید و بموجب وصیت شان بیخ از مکنز
 بتعمیر آن آورده بعد حلت او سیر الملک از حضور خلعت خدمت جلایل القدر دیوانی سرکار دولت مدار
 سرفراز گردیده سر عز و قار با همان اعتبار رسانید تا اجرای کار خلق الله و ریاست منحصر بر ذات

را چه چند و مثل مهاراجه به باد بود تمامی اهل دفاتر بمکان بهادری موصوف شبانه روز حاضر گشته حکمش را بجا
می آوردند و مهر و یوایی زیر مهر را بجا مذکور می بود در سینه کبوتر او دو صد و سیست و شش شش سبک
بست و یکم شهر رمضان المبارک ستاره دنباله دار که در علم هیت ذو ذنب گویند سمت مغرب جانب
بایب بالای آسمان هویدا گشته تا یکماه طلوع سرشام می نمود و تا یکپا شب می ماند بعد غروبش در عرض
تقریب هنگامه پنجاه ماه جنگ مبارک دولت بهادر با جمعیت انگلیزی می بود وقوع آمده فصل آبی شمال
حال گردید فصل تقلم اظهار می آید یعنی در سینه کبوتر او دو صد و سیست و شش شش شروع هنگامه پنجاه
با در تمام ملکات دکن کشایع گردیده عالمی پا مال حوادث گشته تعلقات همه در این مطلق شدند زنهائی
رعایا و برایا و غربا و شرقا در قصبات و قریات باندیشه جان و ناموس در چاه با افتادند و جان
خود دادند و آنها که بدست آن ملعون ما آمدند خراب شده از جان و آبرو تلف گشته هزاران خانها بی
چراغ گردید و هزار مردم زخمها برداشته مردند مال لکوها روید بر نذر و غله بشمار سوختند و هزار خانها را
آتش دادند اما از هر جا که هوشیار شده بناویق بالای اینها سر میدادند خیال آنجا نمیکردند بلای ناگهائی
عاید حال ملکات نصحت آباد دکن گشت که گاهی این حادثات باین طور میچسبند منظر خود ندیده بلکه در تمام
عمر بگویش خویش نشنیده آخر الامر صاحبان انگریز مثل مالکم حسب و غیره سرداران ذی عقل و تدبیر سراغ
این فتنه و آشوب و فساد جانگاه بر آورده بدست باجی را و ثابت نمودند و اول سوال و جواب بدلائل
و اثق کرده چهار هزار سوار برای شرکت جمعیت سرکار خود و جمعیت سرکار عالی آصفیه که در هر آن وزان
هر دو سرکار جز لانینگ اند جمعیت تنبیه پنجاه های نابکار از باجی را و والی پوناد خواستند چون
او در دل خود در فکر خویش بوده اقبال نمود و صیر چا پرده از روی کار بر آمده یقین شد که بانی مبالغه همه
فساد خود آن ناقباحت فتنه است ناچار یوز را از اطراف در گرفتند و او دولت خدا و او صد ساله را
گذشته با بجا رولفرا آورد و یکد و جنگ مغلوب کرده لا علیج خود را تفویض مالکم حسب مذکور نمود

همه این شمال در مغرب طایب بونینده ۱۲ سلله این باجی را و ثانی پسر کلان در گنا خرد و این باجی را و اول است در عصر کهن باجی را و ثانی دولت سر مشرف گشت ۱۲ در ۱۰۹

که پرده

که هر چه در حق من صلاح وقت دانند عمل آرند لهذا الکرم صاحب بعد قرار و مذاکره بسیار یک لکدوپیه با هوادار و مقرب کرده در قصبه بپور متصل بنابر کاسی مقید و منزوی ساختند که هیچ جا بدون حکم صاحبان صدر نمی رود جمعیت انگریزی محیط است انتقال دولت صد ساله بر بهمان پونا یک کت زنا لایق بدست صاحبان انگریز بهادر نمود خود کرده را علاجی نیست کرد که نیانت الله تقدس و تعالی منتقم حقیقی است خانه خرابی لکما خلا لایق که در وایع و بدایع الکی اند و بال گردنش نمود هر چند راجه چند لعل بهار جبهه بهادر سبزه تیر ظاهر و باطن ایما و اشاره به باجی را و کرد که مناسب وقت است قسیم که طور اتحاد و اخلاص سرکار با صاحبان انگریز بطور می آید بر طبق آن عمل نمایند که مقتضای ایام چنین است چون او از خود رفته بود گوش بر وضعیت نداشته خرابی دولت خویش از دست خود نمود سخن شنوی بیخ دولت که گفته اند بالکل فراموش ساخت درین ایام حکم صاحبان انگریز در تمامی ملک محوله بر بهمان مذکور نافذ است و خزانه کرا و رطام رویه مع اسباب و اشیاء بیاب که باجی را و در هر جا گذشته بود به نصیب صاحبان مذکور گردید در سنه یک هزار و دو صد و سی و هجده

جنگ مبارزالدوله با جمعیت سرداران انگریز

جنگ مبارزالدوله با جمعیت سرداران انگریزی بو توج آمد کیفیتش اینک شیرین نام مرتبه خوانان با خیاطان بازار چاؤنی انگریزی مناقشه نموده در حمایت مرشد زاده مبارزالدوله بهادر پناه گرفت و این مقدمه بطول کشید و به گفتگو انجامید ثابت جنگ رسل صاحب سترگی و کیل انگریزی حاضر و بار جهاندار گشته نالش مرشد زاده موصوف در پیشگاه حضرت مغفرت منزل نمود که از راه تظلم خلق الله را ازیت میدهند خود بدولت و اقبال ارشاد کردند که بند و بست ایشان نمایند هر چند منیر الملک بهادر گفتند که ما بند و بست مرشد زاده خود خود میکنیم احتیاج دیگری نیست اما ثابت جنگ مذکور حکم حضور رامتک نمود و گفت که حکم بنام من صادر گشته من بند و بست ایشان میکنم پس دو سردار انگریزی را با جمعیت بیکه از بار

سه و دو ضرب توپ بدو تختانه مرشد زاده مذکور فرستاده از همه جانب در گرفته شلکها سرداوند بر او اینک
 ازین هنگام مرشد زاده بار تندی دست و پا دیگر بظراف مرضی ارکان دولت بطور آرزو آید آنجا که
 مرشد زاده آفاق شجاعت ذاتی داشت از غیرت جنگ پیش آمد و از طرفین هنگام عظیم بر پشت
 درین عرض از تیر و تندی کمان مرشد زاده موصوف یک سردار انگریز بر زمین افتاد سردار دیگر بعضی در آمده
 ضربها را سرداوند بهر جانب و به سمت که خواست گوله های توپ انداخت و فتنه جوانان بار انگریزی از برق
 اندازی ملازمان مرشد زاده توپ را گذارند و بفرار آوردند جوان حبشی توپ را بر گردانید و مردم بازا
 و تماشای خاک و سنگ بر سر اینها ریخته بخوابی پیش آمدند سردار متنازالدوله حال داما و حضور نیز بر سرداوند
 خود بالای رشته تالاب میر جمله بر آمده سنگ نفوذ بر سر سرداران انداخت و اینست ثابت جنگ ریل متنا
 هتک هست خود و جمعیت خود پیشه بوقت شب شتند جوانان کوره ولایتی انگریزی را از چهاونی
 لشکر حسین ساگر اندرون بلده در باره دری را چند لعل طلبیده بر سر سنگاوند دیگر گشت و خواست
 که باز بر سر مرشد زاده مبارزالدوله با و بار دیگر رفتند آرد هر چند که فساد عظیم بر پا شود و تخیل و امور
 کلیات واقع گردان روز را چند لعل انجیکه شراط فدویت و جان نثاری و حق نمک حلالی بود
 بتا بر لایقه صابره لعل آوردند که اگر عظم الامر اسطو جابه و میر ابو القاسم میر عالم بهادری میبودند تخمین آن نیز
 میبود یعنی ثابت جنگ مذکور را و جمعیت انگریزی را نیز پاشی محکوم حکم خود ساخته برگردانید و در همون
 شب روان چهاونی ایشان نمود اینقدر است مشکل تر هر کس جرات کرده لعل آورده باشد او خود
 دانند که کار عمده کرده است روز دیگر را به حساب مذکور حاضر در بار جهان گذار گشته است حضرت رفتن خود نزد
 ثابت جنگ مذکور در کوئی از حضور روز گرفته روان آنجا گردید در آنجا بعد از دو فرج بسیار و سوال
 و جواب بسیار از چنان مغر شد که مرشد زاده ما یعنی مبارزالدوله بهادری و مصام الدوله بهادر که شریک
 حال یکدیگر بودند متنازالدوله چند روز برای رفع ندامت اینها در قلعه محمدرنگر گوکنده به عنوان

سیر و شکار سکونت فرمایند از بروز چهارم هر دو مرشد زاده و ممتاز از اول البصابت حضرت
 تنیث النساب گیم سویی صاحب قبله والده ماجده حضور پر نور حضرت جهان پرور بیگم صاحب مجلس
 خاص آنحضرت روانه قلعه مذکور فرمودند چنانچه در سنه یکمزار و دو صد و سی و پنج هجری با زوال لیل
 حیدرآباد و تنخانهای خود باگشتند درین مقدمه همه آنچه که عن سنی موفوره از راجه چند و لعل لعل آمد
 از طرف الشمس است و الا نه بعد رفتن و تغیری ثابت جنگ اگر رونق افزای مرشد زاده با از قلعه مذکور در
 تقویق و تغذیه نماید آئنده هزار شکل صورت پذیر میگردد که آئین انگیزی چنین جاری شده است الی غیر
 آنچه شد بهتر شد و آنچه گذشت بهتر و بخیر گذشت اقبال خداوندی کار خود کرد و در جلوه وی این است
 شرف و فدویت بلند و راجه چند و لعل سال مذکور

خطاب مهاراجگی راجه چند و لعل پیشکار آصف جاہ ثالث

راجه چند و لعل خطاب مهاراجه بهادر و بجوهر عمده و علم و تقاره و نوبت و منصب شش هزاری شش هزار
 سوار سرفراز و ممتاز از پیشگاه خلافت گردیده مشهور آفاق گشت و تقصیری کلی بوقوع آمد که تار حلت خود
 بدولت و اقبال اعتبار احدی نمی فرمود و هر چه منظور خاطر مبارک میبود حکم جهان مطاع بنام مهاراجه
 بهادر شرف صد و سیاینت معذرتا لاندن انگیزی احوال این سانحه عجیب و غریب تر تقسیم در آمده
 مشهور گردید در سنه یکمزار و دو صد و سی و دو هجری خود بدولت و اقبال پانزدهم ذی الحججه متوجه باغ
 حضرت قدسیه شده جعفریار جنگ بهادر کو که خود را در خواصی عماری زرد هم بازوی سیر الملک
 بهادر جا داده سرفراز فرمودند و بوقت سه پیر روز نیز در خواصی عماری شکاری که سکه چال گویند بهادر
 مذکور را نشانیده متوجه سیر خواصی اطراف باغ مذکور شدند بهادر مذکور عرض ملاحظه جمعیت همراهی خوشتر
 کنوده بقصد و پنجاه نفر از سواران و بارپلشن و سرب و علی غول و رویا و غیره مورد ضرب توپ بملا
 گیاره آورده گذارتن کرد که اینهمه جمعیت فائز او که بحکمت عملی از ویوانی فراهم کرده حاضر داشته است

محض برای کارساز همراهِ خود دارد و اینها هم محکوم حکم خداوند نعمت اند علاوه از غیر ندارند و نخواه اینها از دیوانی میبایند حکم شد که متصل فرودگاه زیر سر پرده خاص فرود آید بسیار تحسین و آفرین نمودند در سینه یکبار دو صدوسی و چهارهست سوار مبارک در هجرت زرد و اسد نواز جنگ بهادری که خود را در حوا نشتر اندوز فرموده از دولت خانه قدیم متوجه درگاه سید حسن برهنه صاحب شدند و در همین سینه مذکور شروع اختلاف هوای مخالف و با در بلده حیدرآباد و بیرونجات و تمامی بلاد و امصار و حصون و قریات شده عالمی بتباه گشت در طرفه العین از یک استفرغ و یک اجابت انسان جان بحق تسلیم میکرد اهل اسلام و علماء و علمای صالح کردند و هنر روان بر غم خود دیول بار پرستش و پوجا نمودند و مهاراجه بهادر در چارمنار و دوازده بازار کلان بلده برای دفع این آفت بر طبق خواستش بر همان پوجا کنانید که صد دامغ و جاموش و گوسفندان و غله بشمار روز و نقره بقرت پوجاریان بد قوم درآمد و بعضی مسلمانان هم بتبرس جان پوجا کنانیده هون آن موند خسار دنیا و الآخرة شدند اما ازین حرکات هیچ فائده مترتب نگردید طرفه اینکه در سال منیکه از او و صد و پنجاه و هفت هجرت که از بست و چهار سال هوای مخالف و با قایم است شخصی از هندوان نهایت تکلف و نهانوا ختمه پوجا در دیول می برد و قریب پنجاه کس هم از پیش بودند چون روبروی دروازه که کسی رسیدند شدای اینجا و فقرا بیرون آمده اسباب پوجا افارت و لوٹ کردند و گوسفندان و مرغهای پوجا و غله و غیره را بردند و شور و زور نموده دوسه گویا یعنی دیول خود را شکستند و یک علم بزرگ بر آورده بنام حضرت محبوب سجانی قدس الله سره العزیز که جنبه نامند در میان چارمنار استا و کرده نوبت نواخته تاخته جاری ساختند خلقت خدا مطابق اینها از هر خانه جنبه با ویر قهار آورده در چارمنار برده کند و با عمل آوردند و دیولها را شکستند لهذا بلوه عظیم بر پاشد قریب بود که فیما بین اهل اسلام و هندوان مناقشه شمشیر بوقوع آید مهاراجه بهادر بسیار تهدید و تائب کرده بهمانست درآمدند انسان آنچه شد

در دیول از او شکست و دیول است ۱۱

پیش ازین حرکات کہ بود ازین بسیار تخفیف گشت اگرچہ زور و شور و با آنقدر نیست کہ سابق بودہ اما سلسلہ ہم بالکل موقوف شدہ است چنانچہ در سال یکہزار و دو صد و پنجاہ و شصت و یک اوایل ایام تادو ماہ شدت و با بودہ قریب یکہزار انسان از مسلمانان رو بہ پشت آوردند و از ہنودان غیر با بسیار تلف شدند بعد از آن موقوف گشت تا اینکہ بفضل الہی جناب حقیقہ و افع البلیات و الآفات تمام سال سنہ یکہزار و دو صد و پنجاہ و نہم بسرستہ بالآن کہ است و در ویم ماہ محرم سنہ یکہزار و دو صد و شصت و یک ہجرت تمام گذشت کہ احدی باین مرض قصانہ نمودنہ مسلمانان و نہ ہندو و الحمد للہ حمد اکثر اشراف و افراد و کما شائے در تمام ہفت اقلیم خلقت خود را از جمیع آفات و بلیات مصون و امون دارد آمین رب العالمین۔

معنی ادین ہنگامہ و با کہ محض آرزایش بود ایمان و اعتقاد صاحبان ایمان و اعتقاد و تصدق سرور انبیاء علیہ وآلہ و صحابہ سلوات بی غایات بادا نچنان ثابت و قایم ماند کہ اول تعالی شائے نصیب ہمہ مسلمانان گرداند مبنیہ در سنہ یکہزار و دو صد و ہی و شصت ہجری سانحہ تازہ با قوم ہمدویان بر مقام سخیل کوڑہ متصل دروازہ دیر پورہ بلدہ حیدرآباد بوقوع آمد کیفیت آن منست کہ در عہد حضرت غفرناکاب میر نظام علیخان بہادر چون جمعیت پایگاہ بسرداری و کردگی شمس الامرا بہادریخ جنگ قریب دہ ہزار سوار ملازم رکاب ظفر انتساب سرکار و ولتہا گر وید ولد ارخان نامی جمعہ ہمدوی با دو صد سواران ہم قوم خویش نیز نوکر بہادر معز گشت و بالای سخیل کوڑہ سکن و مقام خود سخت دہر روز برای سلام حاضر دربار میگروید رفتہ رفتہ و چند مدت چخیل کوڑہ آنقدر آباد شد کہ ہمہ بایحتاج در آنجا ہم رسیدہ سو اگر ان این قوم از چہا طقت اجناس فروختنی آوردہ خوشحال گذراوقات مینمودند و قریب چہار ہزار سوار ازین قوم با سواران و جمعہ سواران و سپاہیان بیش قرار نوکر سرکار در سال اسطوباہ و دیگر امیران و راجایان گردیدند تا بولون ولد ارخان از رفتنہ و فساد و ہنگامہ آرای بر سر کسی قرار نہ دیشہ بودند بعد اشتغال خان مذکور کہ سیریل این قوم بود سلطان میان یکی از پسرزادہ ہای بزرگنش ایشان مرد بہادر صاحب قسمت بود بزر و عقل رسا

خویش با عظم الامر اسطو جابه شد بهر ساینده قیسه بد و هزار سوار و بار و پیاده با محاللات کنگیری و گنگاو
 و غیره از سر کار بره نند شد پس در دیوانی اسطو جابه و میر عالم کار شروت این قوم با ندرجه و بلند مرتبه کمال
 که معامله داد و ستد از ادنی تا اعلی منحصر بر معامله اینها گردیده همه ملازمان سرکار هند و مسلمان مقرضین ایشان
 گشته که ساینده مال اندیش و قیامت فهم صاحب مروت و آدمیت بودند معاملات را بسر کار ساینده قسیمکه
 تراضی طرفین میشد لعل می آوردند و قضیه بطرت ساختند و آنها که بد معامله و کوتاه اندیش قیامت نام فهم
 و بد نام گنده قوم بودند معاملات را از بس مروتی بچالان گشته و گویان ساخته خود هم بد نام شدند و قوم را نیز
 بد نام کردند شعسرا چو از قومی یکی بی دانشی کرده بود که از نترت ماندند راه مشهور آفاق است و قرضداران
 بد معامله را نیز حال همین هر دو از جهل مرکب تباه شدند و بر باد رفتند چنانچه در سنه که یزار و در صدر و بست
 و هشت عجب بست و هفتم ماه رمضان المبارک بوقت شب دعین خواند ان تسبیح معمولی ایشان هفت
 کس از قوم سلیمان زنی که برای رقم جزوی قرض مدتی در حیولی بی خان کردان ایام آنکمان در اختیار
 سلطان بنیان بود فرو داده بودند و مشارالیه خبر گیری ایشان از ما محتاج نمیشد قیسه بود که صورت او
 رقم هم شود و بعد چند سال آنشب بی صبری را بکار آورده قابو کرده هنگامی بر سر سلطان میان بر پا
 نموده از طرفین بجان رفتند اما سلطان میان آنشب کار رتنامه کرد چون گلگیر خان کلان همه با بمقابل ایشان
 آمد اگر اندک پهلوتی نمیکرد آنها تا بسایه سلطان میان هم نمیرسیدند که سردار بود هر چند رفیقان گفتند که
 در گذرند آن بهادر میدان مردی جواب داد که او از مقابل سلطان میان در گذرند و سلطان بنیان از مقابل
 گلگیر خان در گذرند و این مقدمه تا قیامت زبان زد عام باشد پس استقبال عدو کرده از کوه تیراق جبهه
 طرفین کار هر دو دست و گریبان باختام رسید تا حال مشهور زمانه است و محمد صاحب میان راز خمی بر خیب
 دست راست آمد و او از داناتی خود از دست اینها که دو جانب کتار با بالای هر دو پهلوش در آورده نشانیده
 بودند حکمت عملی فرزانه خویش خود را چنان بر آورده که داناتی روزگار تحسین و آفرین کردند و حکم پر

از آن

از آن مخالفان جان بر نشد به همت کس تقبل رسیدند باعث حلت سلطان میان اگر چه همین آن و انا و
 مال اندیش و قباست فهم بسیار بودند و کار به واقعت و طاعت و ریاضت و سرکار عمل می آوردند اما بعضی
 جملها خود را بی کار فرموده چون در اختیار ایشان نبودند هر چه در دل خود داشتند بے اطلاع ایشان بطور
 آوردند چنانچه گویند یاسین خان سپردار خان جمع در مذکور روزی در شیرآباد با یکی از استادان گفت
 که شما چرا ندید ما قبول نمیکند که از احادیث و آیات مسلم الثبوت است و جواب داد که بزرگان ما به اهل سنت
 و جماعت بودند و من پیرو بزرگان خویشم و در سب این طوطی تکرار عمل آورد استاد مذکور لاچار شده
 گفت اگر مولوی حافظ عبد الکریم بفرماید که مذکور است البتة قبول خواهم کرد پس هر دو با اتفاق
 در مسجد جلوه خانه میر عالم بهادر نزد مولوی حافظ عبد الکریم آمده یاسین خان سوال کرد که مولوی صاحب
 چیزی از فضایل مهدی علیه السلام ارشاد فرمایند مولوی صاحب مذکور فرمود که فضایل کدام مهدی را بیان
 کنم که مهدی و و اندکی مهدی ماکت احوال ظهورش ظهور نه آمده و دیگر مهدی شما که نزد ما حقیقت حال ایشان
 باستحقاق کلی رسید و ثابت نشده پس یاسین خان بعضی آورده گفت که مهدی ما حق است و تفوق بالا
 مسلمان اولی العظم دار و هر کس که قابل مهدی ما و این نیست لقیبا کافر مطلق است مولوی صاحب گفت
 که این شخص برای پرسش مسایل آمده است بلکه برای انتهاز نیت و فساد نظری آید این را از مسجد بیرون
 کنند پس مردم جمع شده قبل و قال کوشش کوشش نمودند و این هنگامه زخم خورد و بر پیشانی یاسین خان
 رسید که یکد قطره خون بیرون بر آمد و از مسجد بر آمده بالای حوض جلوه خانه مذکور نشست که یکی از قوم
 او رسیده لمحق شده مطلع گردیده جای خیرش رسانید در عرصه چهار گتری تمامی مردمان قوم مهدی از همه
 جامع شدند قریب شام هنگام غلیم و جلوه خانه میر صاحب مذکور بر پاشد منیر الملک بهادر آنروز در حویلی خود
 که مشهور بچیت است برای استاد کردن علمهای عشره محرم که سلخ ذی الحجه روز شنبه بود رفته بودند هر چند
 خواستند که تصفیه این مقدمه شود و لهذا حکیم خواجه محمد خان برادر عاصی محرر اوراق را که تعلقه و عمارت و

بازار داشتند برای فمائش اینها فرستادند هر قدر که فمائش اینها میگردیدند زیاد تر هنگامی که پادشاه درین حال
 وایم خان بهادر و برادرش حسن خان بهادر میروزی که در سب سنت و جماعت دارند از خانه خود آمده
 در سب جلوه خانه مذکور شرکاء حال مولوی مسطور گشتند و ایم خان بهادر گفت مولوی صاحب کار با قوم غیر افتاده
 است و هنگام عظیم برپا شده شما بخانه ما تشریف بریزد تا این فتنه تسکین یابد و الا سخت قباحست است
 مولوی گفت که از مدت میدید در آرزوی همچو روز برای شهادت بر طبق ارشاد رسول کریم صلی الله علیه
 و آله وسلم که درین اقامت مدینه منوره در عالم رویا فرمودند که مولوی تو از اینجا بجهت آباد زنده در آرزوی
 شهادت مقیم باش که از پرده غیب چه در جلوه ظهور نماید از خانه خود که از شیشه خانه خارا گزشت تمام آن
 ارشاد الحال صورت پذیر گشت پس چگونه از ترس جان خانه خدارا لازم هر چه شدنی باشد باشد از من نخواهد
 شد پس عنایت خان پرورزی که سوار خیل آمده بود و خواست که اندرون مسجد که بر لقب مولوی مذکور هر دو
 در سب کشته شده بودند داخل شود و ایم خان حسن خان بهادرت پیش آمده گفتند که برادر عنایت خان ترا
 لازم نیست که فساد در خانه خدارا کنی و گرنه فیما بین قوم ما و شما تا قام جهان سرشته شمشیر موقوف نخواهد شد
 و اینقدر ظلم بر مولوی غیب بری تقصیر حق سبحانه تعالی روا نخواهد داشت بلکه بهتر نیست که گوش بر سخن ما
 نهاده این فتنه بجای و آشوب ناگمانی را بر طرف سازد که در نتیجه نام آوری گشت هر چند بضایح دلپذیر
 با آن بضایح دلپذیر تر بود هیچ فایده مترتب گشت آنرا شمشیر ظفرین بن جلالی بسیار در مقتول شده و ایم خان بهادر
 بشهادت رسید حسن خان بهادر جنگ رتبه کرده مخالفان را از پای برانداخته زخمهای کاری برداشت
 بعد از آن چون دیگر مدویان جوق جوق رسیده تفنگها سردادند از آن تاج محمد خان سپه قادر نواز
 خان حکیم و یک جوان عرب که در خواندن سنن منسوب مشغول بودند کشته شدند پس یاسین خان و
 دیگران اندرون مسجد درآمده تلاش مولوی مذکور نمودند مولوی خود بخود آواز داد که بیایم تا مهربان
 اینجا هستیم درین اثنا یاسین خان بر سینه پر نوز ایمان مولوی صاحب موصوف برآمده شمشیر ظلم و ستم خود

آنمظلوم

آن مظلوم بے تفسیر راجع نمود آن دو پسر خدا شناس و آن زن دین منین بسین محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 حقیقت اساس بوقت جاری شدن شمشیر کین باین بین فرمود لا اله الا الله محمد رسول الله ؛
 انا لله وانا اليه راجعون و جان بحق تسلیم شد و بیان چون دیدند که احدی بمقابل نیست تسبیح خود
 خود خوانده از مسجد بیرون آمدند کشتگان خود را که چهارده کس مقتول و ایم خان بهادر حسن خان بهادر
 مند و زنی بهادران میدان بزدلو بودند و داشته بمقام خویش بودند حالتی گذشت که مردم شهر از موافقت
 و تحیر و تفکر افتادند که چه شد و آخر انجام چه خواهد شد و بچسبید بدو مظلوم بیداد برآمد بے نصرت پسرزاده
 ایشان داروغه هر کاره دانی سرکار در همون شب بمه کفایت سرگذشت بر طبق مدعای خویش بفرستادند
 حضور رسانید که مولوی عبدالکریم از سرجهل خود جان خویش دادند و تفسیر مایان درین مقدمه بالکل نیست
 ناگاه و ناخن قضیه پیا نمودند غره محرم الحرام روز چهارشنبه بیچک از حادثه تازه بظهور آمد مردمان شهر قریب
 بودند خاموش بودند و فتنه دویم شهر مذکور روز پنجشنبه سید نورالدین صاحب برادر سید نورالاصفیا صاحب
 فرزند حضرت مولوی حافظ حاجی سید نورالعلی صاحب قبله قدس الله سره الغریب بنام تمامی علمای بلده
 حیدرآباد رفته نوشتند بدمضمون که دیدید خون حافظ حاجی عبدالکریم که گئی از ارکان مذہب ما بود
 چگونگی بخت کسی بفریادش رسید پس از روی شریعت مذہب ما براد واجب است که تمامی اہل مذہب
 خود را یکبار اعلام دین بسین ناہم اگر ہل سنت و جماعت بر سر قصاص جمع شوند و جرات نمایند کار بست
 است و اگر حمیت دین خود را از دست داده نامردی را کار فرمایند حق بطرف است و اتمام حجت ما ہمز
 مواخذہ عقبے فارغ البال ہم دیگر سنا جلا وطن سکیم آیندہ شما دانید و کار شما و گرنہ از مہلت این قوم خون
 ہر یک از ما بسین طور بخت خواهد پس ہمہ علماء و اتفاق کرده در مکہ مسجد جمع شدند و خلقت خدا را
 تحریر نمودند چون این خبر بسمع مهاراجہ بہادر رسید مال اندیشی را کار فرمودہ زبانی غوث خان
 حیدرآباد علما گفتند فرستادند کہ اجماع شہابین مقدم بسیار خوب و مناسب است و ما ہم شریک حال شما ہم

و تابع اعلام دین بین اما از کمسی دولتخانه حضور پر نور قیام تر است اندیشه با دار و دست بر منیت که در جمیع
 مسی بود و قسیمیک لعل خوابند آورد و ما هر شکر یک حال شما، ستم مدعی مهاراجه بهادر این بود که کمسی سعوت
 تمام دارد و در جامع مسی اگر چند کس جمع خواهند شد سهولت فہمائش آنها نموده رفع ہنگامہ بوقوع آورده
 خوابند تا خونریزی خلقت خدا آئینہ نشود و در مضیورت ہر مولوی و علما از کمسی بر خاستہ در جمیع
 مسی قرار گرفت تا خلقت خدا یک نشان بزرگ در چار کمان بالای حوض ایشاد کرده ہندہ محمدی
 نام نہاد خلقت اللہ را زیر لوای محمد عالیہ السلام کشیدند تا اینکہ قیام یک اکادم مسلح و مکمل با ساز و براق
 و آلات حرب در سایہ لوای مذکور جمع گشتہ مجموع بر سر جنگ مستعد گردیدند ہر چند فہمائشہا از سر کار نموده
 شدہ کس گوش ہوش نہ شنید بلکہ جوابہای بالعکس دادہ بر سر قیل و قال دیگر درآمدند درین اثنا علماء
 حاضرین اہل مجمع را گفتند کہ وقتیکہ شریعت پناہ بلکہ ہمراہ ما و شما اتفاق نکند اجماع ما استوار و معتبر نیست
 اصلاً شیخ حیات اللہ وقتاً بخانہ قاضی محمد زوالفقار خان بہادر شریعت پناہ رفتہ بر طبق طلب علما ایشاد
 را نیز حاضر نمود پس اجماع را قوت تازه حاصل آمد و خلق اللہ از حد زیادہ مستعد جنگ گشتہ چون خبر جمع نشدن
 خلق اللہ ہمراہ علما و مولویہا و آمدن شریعت پناہ بسج مہدی بیان چہل کوڑہ رسید نہایت شوش شدہ
 و کیل معقول خود را بخدمت مهاراجہ بہادر راج چند لعل فرستادہ برسوخ تمام معروض داشتند کہ مهاراج مالک
 ماند بہ صورت کہ دانند و توانند این بلوہ عام را موقوف سازند و ادعیوض مولوی شمایا سین خان
 را کہ مصدر فساد و باعث این ہنگامہ است میدہم تا ہر چہ خواهند بکنند مولویہا مجموع گفتند کہ ما را با یا سین
 خان بیچ سروکار نیست اگر تلسکے تماظر ما میخوانند عیوض مولوی ماروشن بیان را دہند تا قصاصن برابر
 باشد آن روز و آتشب و فہمائش و سوال و جواب طرفین گذشت صبح روز جمعہ سیوم ماہ محرم نہ یکبار رود و
 صدوسی ہشت ہجرت ہمینکہ برای نماز جمعہ دروازہ ہای کہ مسجد کشادہ تمامی خلقت خدا و مولویہا ہمراہ
 مولوی حافظ حاجی میر شجاع الدین حسین صاحب و مولوی حاجی سید نور الاولیا صاحب و غلامی صاحب

خطیب که بس در شریعت پناه و دیگران نیز داخل که بس شد بعد از او ای فریضه جمیع یو یوهای مسطور خلقت خدا را
 تخریب نمودند به سیمط که هر کس امروز بر سر این قوم رود و کشته شود فردای قیامت در بارگاه احدیت جلش از
 فارغ البال و زمره شهدای بدر واحد چنین همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشور خواهد شد
 برین معنی که اول شریعت ایم ضامن این معنی هستیم که اگر برای تخریب نمودا گفته باشیم روز قیامت در صدر جاه و جلال
 خداوند حقیقی کبریای مثل گناهان شما ایم پس نیاز بهادر خان بهادر منصور خان بهادر و دیگر جمعی از ان
 و سپاهیان تمامی برخاسته بر سر چنل کوچه با انبوه لکها مردم و صالح محمد خان و عبدالرحیم خان خلف ایشان
 و پیر احمد خان و محمد خان گلپانی و غیره رفتند و دروازه یا قوت پوره شهر کشاده بالبوه عام بیرون شهر
 به مقابل چنل کوچه رفتند و مقام افغانان مذکور قرار گرفتند چهار گتری روز باقی بود که جنگ ز طرفین بوقوع
 آمد و قتل شمشیر خان بمقابل نیاز بهادر خان برآمد و جوق کثیر هم در میان بر سر منصور خان بهادر بر افتاد
 نیاز بهادر خان هم سپاهیان خود را برای کمک منصور خان که فرستاده خود تنها ستاده بود و فیما بین شمشیر
 خان و نیاز بهادر خان محاربه شده از شمشیر نیاز بهادر خان کار شمشیر خان و از شمشیر شمشیر خان کار نیاز
 بهادر خان با تمام و انصرام رسیده هر دو بر زمین افتادند دست بدست خنجر کاران نیاز بهادر خان کش
 او را در میان سوارانش انداخته به کانش بردند سز به میان شمشیر زاده منصور خان جوان بست ساله نونته
 بعد حمله های بسیار و در انداختن عدوهای خویش لجام باقی خراسید و منصور خان بهادر نیز داد مروی و
 و مردانگی و او به بعد جنگ صعب کشتن مخالفان بشمار جان خود تثار دین و آئین محمدی علیه السلام نمود
 مدد بیان میدان او خالی دیده توپ منصور خان را که همراه خود آورده گوله اسر داده بود و بمقام خویش
 و چنل کوزه بردند میرزا نصیر بیگ و لایقی بی استقامت غیر حمله های رستمان کرده جهان فانی را پرود نمود
 محمد خان گلپانی جمعی از حمله کرده زخمی بالای دست برداشتند عدوی خود را کشته معده سپر گلان خویش
 داشت الله خان سلامت برآمد غلام جلیانی خان سپهر کهنوبیان جمعی از نیز حمله های بسیار بقتل پیدا کرده

باینکه که سبب قرض و قید اینها ازیت کاشیده بود بسیار کسان را در انداخته بصفایان برآمد تا بسیار زخمها
 برداشته بود که در چهارچ ماه صحت یافت شیخ حیات الله بانی مبنای بلوچه نامزد اول حمله و گشته بسیاری
 را نیز تنخ بیدریغ در آورده سلامت برآمد چون مغزق لباس نری بود در تمام جنگاه بنظر هر کس در می آمد
 که سوره تخمین و آفرین گشت جوانان بگین پلی و اله با کسبت نفر یک جا استاده بودند بعد حملهای مردانه
 و جنگهای ستماز مخالفان بسیار را تیغ نموده هم را رو با خرت نمودند و علی بن القیاس جو انمردان دیگر
 و رزم آریان حلی در همین طور جای میدان رزم را محفل نزم دانسته و او مردی و مردانگی داده بعضی بسلا
 برآمدند و برخی عاقبت پیرشته که ذکر فردا فردا موجب طول کلام است عرب با تا یکیا مشب بنا بود با
 سر داده بسیاری رازده چون میدان خالی دیدند ناچار رو بخانهها کردند و مهربان بمقام خود در تحیر تمام
 شب بسر بردند که شب حاصل است فردا چه زاید هرگاه خبر گشته شدن امیران سرکار باین صورت بجایم کار بخواهد
 پر نور رسید و فتادریای غضب سلطانی که فی الحقیقت نمونه قهر الهی است بچوش آمده بوقت نصف اللیل
 حکم جهار منطاع بنام راجه چند و عمل هماراجه بهادر کمال تشد و غضب شرفصدور یافت که مهربان چنل کوچه
 امیران سرکار را که بازوی دولت و جان نثاران بکار سرکار بودند یک یک با سجا گشته و از قهر و غضب
 خداوندی هیچ ترسیدند همین وقت پلاشهای انگریزی ملازمان سرکار را بر سر اینها فرسید که صبح مقام چنل
 کوچه را با خاک برابر سازند و احدیر انگذارند بجز دور و دور حکم خداوند نعمت هماراجه بهادر هم که داغ بدل نشسته
 بودند سرداران چپاؤنی الوال ابلاغ امر خداوندی نمودند و در عصر چهار گتری چهار هزار جوانان بارمعه
 ده ضرب جلوی و قلوبشکل خورد و بزرگ و سرداران انگریز با رنٹ صاحب و آریٹن صاحب و کیل و سدرین
 صاحب و غیره چهار گتری شب باقیمانده بر سر چنل کوچه آمده از هر طرفه سپان در گرفتند که بغیر صبح صادق
 احدیر خبر آمدن اینها تشد علی الصباح چون مهربان خفته بخت بیدار شده جمعیت انگریزی را گرداگرد
 خویش چشم خود مانند کردند نهایت متحیر و متفکر شدند چون کار از دست رفته کار و بر حلق رسیده بود

پیچ تدبیر بکاژ آمد اصلاح شاه عالم خان مجدد که مشهور بسالم خان بود بغیر سلاح و یراق پیش سرداران انگریز
 بهادر مسطور رفته گفت که من درین مجاہد شریک این قوم نبودم و در خانه خود نشستم من خیر خواه سرکار ام طعام
 نیافت مرا قبول فرمایید با جان صدر جواب دادند که شما اگر شریک ایشان نمی بودی لازم که بجای منت مبارجه
 بهادر حاضر مادی که وقت کار نوکر پیش آقای خوشی میباشند بودن شما در خانه خود درینجا دلیل قطعی بر سر
 شرکت قوم است معذرت ما هم منظر حکم خداوند گفت خود حضور پر نور ایم مارا با ضیافت شما چه کار و با این همه
 حل و اورا شستی گفته اند ز در جنگ جای خنده است و بالعکس بر وید و بفر خود باشد که ما نیز ما مور کار خویشتر
 بر طبق حکم سرکار ایستیم معج حکم حضور به کمال تشدد و ریاضت که ما بدولت ملاحظه میفرماییم تا حال آواز
 تو پمانه آمد جلد بر وین را از آنجا که معراج بهادر تر حم شعار اند به هر ویان گفته فرستادند که حکم حضور پر نور
 بر براند اخفون بیج و بنیاد شماست و من نظر بر حال اطفال صغیر بی گناه مستورات بی تقصیر شما با جز نالیها و غدر
 مافات از طرف شما در پیشگاه خداوند لغت جزارت میبایم او تعالی شانه تر حم فرمایید که عذر من بد چه پذیرانی
 در آید زینهار زینهار اگر ای از سر حمل حرکتی نامناسب کند لغتین خاطر شما باشد که تا طفل شیر خواره هم
 باقی نخواهد ماند حکم قتل عام است و بس مهدویان بجز و شنیدن کلمات جان بخش مبارجه بهادر بنزار جان
 قبول کرده دم خود را مانند دم واپسین در کشیدند و مستون منت باشند که هر چه در حق مانک خواران
 صلاح دانند از راه بنده نوازی عمل آرد و انانج امر بستیم بقول بیکه مصرع این وقت کرم است
 نه هنگام تقافل کو غرق گناهم بد پس مبارجه بهادر عرض حضور فیض گنجور کنانید که مجموع این چهل کوزه از
 پیر صد سال تا طفل شیر خواره سلاح و یراق خود را پیش سرداران و جمعیت سرکار در انداخته با چشم گریان و
 سر بران دست بدعای سلامتی حضور پر نور بدر گاه محیبال عوات بلند ساخته بعد رافات تحمل و محبوب
 معروض میدارند که ما هر یک خواران قدیم سرکار و ولتداریم چه مقدمه و در اندک دم نپاک حرامی زنده
 و آنچه باطلان ما کردند بسزای عمل جمل زشت خود سپیدند و ما هر تصدق فرق مبارک روزی خواهیم شد

و حالاً بدعای از زیاد عمر و دولت مشغول هستیم دین باب هر چه امر از آنجا که ذات عالی در جات حضرت
 مغفرت منزل علیه الرحمه نظیر جمال با کمال نرحم بود از معروضه مغفول و الماح و عابره نالی مهاراجه بهاد
 در یاسی رحمت بجهتش آمده حکم خداوندی شتر قصد دریافت که همه جلا وطن نمایند اگر احدی خواهد ماند
 ققتل خواهد رسید بحکم همه بعضی بسوی کرفول و برخی بجانب هندوستان برداشتنی را برداشته
 و گذارشتنی را گذاشته بقرا مهلت سه روز را می شدند و اکثر غزبا افتان و خیزان بجال تباہ هر جا که خواستند
 در قصبات و قریات قرار گرفتند شاه عالم خان را مهاراجه بهادر فرمودند که کشندگان قوم خود را که بی دزد
 کفن افتاده بودند و مهلت تدفین نبود مجموع را بجاک سپرده روند و پیاپی خاطر او بار برداری هم نمایند
 بعد از آن عرض حضور شد که مقام سخیل کوچه خالی شده احدی از قوم هندوستان نماند همه رفتند حکم
 شد که جوانان بلین با سملهای شاهسار الملک بهادر در آنجا فرود آمده حفاظت عمارات و غیره نمایند
 بعد از آن اینها قدغن بلین شد که ازین قوم احدی اگر در بلده بظن در آید گرفته بکوئوالی رسانند مگر در دار
 ذی اعتبار سرکار که گاهی شریک حال قوم نبودند بقرط الطاف خداوندی و تعلقات متعلقه خود بوده بعد
 چندی باستغانت مهاراجه بهادر وارد بلده گشته بشرف ملازمت و مساوت آستان بوسی حضور پر نور
 شرف گردیدند یکی محمد صاحب میان که دین ایام مخاطب بصفت شکن جنگ شده بودند خلف سلطان میان
 مع برادران و اقربا در تعلقه کنگیری و گنگاوتی و غیره با جمعیت همراهی خویش بغیر قوم هندوی دیگر
 گزار نو از خان بهادر المعروف بدولت خان موپسرخویش امیر نو از خان بهادر در تعلقه قلعه ندرک و غیره
 مامور کار و بار خود بودند و نذر و نیاز فراوان در حضور پر نور گذرانیدند از آنجمله سیزده زنجیر قیل سواری
 لاین سوای دیگر اجناس عمده گذرانیده محمد صاحب میان و علی بد القیاس دولت خان بهادر و نیز
 در خدمت مهاراجه بهادر گذرانیده درستی امورات خود با بدستگی تمام نمودند و مورد الطاف شاهانه
 گردیدند طرفه اتفاق اینکه در سنه یکزار و دویصد و چهل و سه بمحی الدوله حکیم الحکما غزت یار خان

مؤید
 ۱۵

مقبر و مصاحب و متحد حضور پر نور چہار کس افغانان مہدوی سپران یکی پیرزادہ ایشان کرناحق
 عداوت باشاہ عالم خان جمہدار داشتند بسبب اینکه در سوال و جواب طلب خان مذکور حکم حکما ہر موصو
 ساعی بودند برای برہمی کار شاہ عالم خان از کربول وارد بلدہ شدہ در چارکمان متصل عرض در میانہ
 سواریش بہمانہ ملاحظہ کنانیدن بنفس خود از کوتہ براق جمہر ناحق کشتند و سر کس و بجانب چارمنار
 آورده بہمت کوتاہ عالیجاہ بہادر کہ در آئینان مرشد زادہ آفاق مبارزالدولہ بہادر مقیم بودند را مہی
 شدند و یکی ازین چہار کس از چنپادروازہ بلدہ بیرون شہر گریخت چون خبر کشتہ شدن محی الدولہ بمشہ
 زادہ موصوف رسید ہر کس را کشتہ بالای دروازہ ہای بلدہ آویختند و حکم حضور پر نور نام طالب الدولہ
 حسن علیخان بہادر کوتوال بلدہ جمہر آباد صا در گشت کہ خانہ بخانہ تفحص کنند و تلاش نمایند کہ کسی ازین
 قوم مخفی پوشیدہ نامندہ باشد کہ مبادا کسی از امیران و سرداران سرکار بدعا پیش آید و نیز بندہ بست
 دروازہ ہای بلدہ دارند کہ بدون اطلاع و حکم سرکار احدی ازین قوم داخل شہر نگردد و در سہ کبزار
 و دو صد و چہل و دو سہر خود بدولت و اقبال متوجہ سیر و شکار و پنجہر افگنی بہمت سرور گزرتہ نیست نگر
 عنبر لاکوڑہ گشتہ تماشای محب خلافت عس کویہ شریف بکارتظہ آورده داخل دولتخانہ عالی
 گردیدند در سواری گزارانوزخان بہادر عنبر دولہ خان بہادر و خلف خود امیرنوزخان بہادر و
 ہمراہیان خویش قریب دو صد سوار و پیادہ ہای شہسوار شریف مجر امشرف گشتہ بالای قدم فیل سواری
 مبارک حضور پر نور در افتادہ و دہزار روپیہ نقد و کیسہ و یک مہر کہ عبارت از شرفیت باستقواب بہار جہ
 بہا و زنگذرنیہ مشمول عواطف خاقانی گردید و در سہ کبزار و دو صد و چہل و دو سہر از قضای
 آنکی فیروز بیگم مرشد زادی کہ از لطن برج نگار بانی صاحب تولد شدہ بود و بمزاج اقدس خلی در ستن
 یازدہ ماہی محتبش درآمدہ ہموارہ متوجہ تماشای حرکات طفلی اش میگشتند بتاریخ نهم محرم الحرام سنہ
 مذکور از ہار ظام البیان کہ در بلدہ جمہر آباد عام است قضا نمود لہذا بذات مبارک نہایت غم و الم

جدائیش تا نیز گزواتا یک شب و روز گریه باواز بلند میفرمود و وزیر طلش از فرط بیقراری خواستند که از اندرون
 محل مبارک نوازش محل همراهانش گریه کنان بیرون برآیند خان محمدرضا یعنی سرچوکی چویداران و حامی
 مولف این اوراق و فتا جرات کرده عرض نمود که سلامتی خداوند نعمت باشد ممول مستر سرکار دولتمدار
 چنین نیست الصبر مفتاح الفرج گفته اند بجز دستماع سخن قدم متین سلیم و پای مبارک تنقیم را قایل کرد
 فرمودند اناللہ وانا الیہ راجعون مابعد دولت خوب میدانیم که این امر ناگزیر تقدیر است بیسویچ غیر از
 صبر و شکیبائی چاره دیگر ندارد و لکن محبت جوش خون مارا درمی اندازد چه توان کرد و فی الواقعی چنین است
 که آخر کار از صدر در این غم و الم شبانه روز در گریه بسجید صبح و شام انداخت که در عرض قریب یکسال خود بدو
 بجا گشت بعد از وقت شروع بیماری مرشد زاولی موجود مذکور حکیم حمید یار خان محی الدواعی خلف
 حکیم الحکما غزت یار خان مرحوم و بعد چند روز حکیم محمد اکبر حسین ولد حکیم صادق حسین خان المعروف حکیم
 ننان صاحب مرحوم معالج بودند و حامی مولف که زیر روشن بکار خلوت مبارک حاضر میبود و بهر دو حکیمان
 مذکور ایما و اطاعت نمود که شام و معالجه مرشد زاولی مذکور پیشش حکمای دیگر را نیز شریک خود نموده بهعالجه
 پردازند که اگر صحت کامل حاصل شود آنچه فائده انعام خواهد شد بهر حصه شام بود و صاحب است کسی از شما
 طلب نخواهد کرد و اگر معالجه بالعکس گردد و در شرکت چند کس آفت ناگمانی سلطان فقط بر یک کس عاید حال
 نخواهد شد چنانچه در مجمع کثیر خون خلیفه رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حضرت عثمان غنی رضی اللہ
 عنہ بر یکس ثابت نشد این امریت باریک تراز مودناز کتر از جان بنکار از عمر شناسن دراز دارم و در همان
 باشی و مزاج بدانی حضور پر نور بقدر حوصله خود تاشای عجیب و غریب دیده ام و نیز صحبت او در خدمت حکیم
 صاحب مرحوم والد شما داشته ام سخن مرا ناچیز ندانند آئنده اختیار دارند هرگز نشینند و نظر بر مال کارند
 بزرگت دیگری راضی نشدند اعتصام الملک بهادر حاضر اندر بروی بهادر موصوف نیز فمانیدم که خود بهادر
 معزز بر رعای تحسین و آفرین نمودند آخر شد آنچه شایان ذکر است خداستعالی جلشانه بهتر میدانید که حامی در میان